

# ترجمه خوب به اندازه نگارش مؤثرست



احمد میرعلایی

یادداشت

احمد میرعلایی را با ترجمه‌های بورخس او می‌شناسند، اما در عین حال کتاب خوان ایرانی را با او کنایوپاز (سال‌ها قبل از برنده نوبل شدن) و با جوزف کنراد، با میلان کوندرا، با وی‌اس‌نی بول آشنا کرده است. اهل اصفهان و ساکن همان شهر است. مدرس دانشگاه اصفهان است. در کار ترجمه هرگز به دنبال پسند روز نبوده است، و اغلب کارهای «ناممکن» را برای چالش شخصی‌اش ترجیح داده است.

اکنون سالهاست روی «چهارگانه اسکندریه» لارنس دارل کار می‌کند و دو کتاب از این چهارگانه را به اتمام رسانده و ظاهراً در حال کار روی سومین است. اینجا دو فراز کوچک از ترجمه‌های «ژوستین» و «بالتازار» از این چهارگانه را می‌خوانید، به این امید که حاصل کارش به زینت طبع آراسته شود.

از کی و چه سنی کار ترجمه را شروع کردید؟

● - از سالهای آخر دبیرستان، وقتی با ضیاء موحد، فرشید مثقالی، رضا نور بختیار و یکی دو تای دیگر نشریه دیواری مدرسه را اداره می کردیم. سالهای ۲۸ - ۳۹. یادم است داستان «تابستان اسب سفید» ویلیام سارویان را ترجمه کردم و یکی دو کار دیگر.

از اول این کار، یک کار جدی برای شما بود یا جنبه تفریحی داشت؟

● - جنبه تفریحی داشت. جوان بودیم و خودنما. می خواستیم اسم در کنیم. شعر می گفتیم، حرفهای گنده گنده می زدیم، بحث سیاسی می کردیم، عاشق می شدیم...

از چه تاریخی کار ترجمه برایتان یک حرفه شد، جدی شد؟

● - ترجمه هیچ گاه برایم حرفه نشد. اگر پولی ازین رهگذر به دست آمد صرف کتاب و دفتر شد. مدتی کوتاه پس از انقلاب فکر کردم می توان ازین راه نان خورد و تمام وقت در خانه نشستیم، اما زود فهمیدم که باید کار کلی کرد و نان و کره را از راه دیگر درآورد. البته بدم نمی آید کتابم پرفروش شود، اما فکر می کنم همیشه آماتور مانده‌ام و بسند بازار را در نظر نگرفته‌ام. البته هنوز دیر نشده. گویا از نظر خانوادگی در یک خانواده نسبتاً مرفه شهرنشین بزرگ شده‌اید و سابقه فرهنگی مشخص و قابل اعتنایی در خانواده بوده؟ آیا این زمینه خانوادگی نقشی در آشنایی شما با ادبیات و ترجمه داشته یا شکل دیگری وجود داشته است؟

● - درست است. پدرم طبیب بود و پدر بزرگم روحانی. پدر بزرگ مادری‌ام در اصفهان میان دو جنگ طبیب مشهوری بود. یادگاری که از بر سردرخانه مسکونی ما مانده بود تابلویی بود حاوی این کلمات: هوشافی - بهبودستان دکتر میرسیدحسنخان. لفظ بهبودستان را جای دیگری ندیده‌ام. ظاهراً اهل ادب هم بوده کتابخانه‌ای پر از دیوانهای چاپ سنگی از او مانده بود. مادرم مدرسه رفته بود و اندکی فرانسه می دانست و زمانی بخشهای زیادی از نظامی را از حفظ داشت و برایم می خواند، در شبهای کودکی، در شبهای تب. پدرم هم فرانسه می دانست و پیش از تحصیل طبابت در حوزه طلبگی کرده بود، ازین رو اصرار داشت که عربی یاد بگیرم و مدتی هم پای درس جامع‌المقدمات رفتم. هرچه کتاب می خواستم به حساب پدر از کتابفروش می گرفتم گاهی چند نسخه از یک کتاب تا به دوستان هدیه کنم. فقط یک بار پدر به اعتراض گفت که می دانی ماه گذشته چهارصد تومان کتاب برداشته‌ای؟ چهارصد تومان سال ۳۶ یا ۳۷. باطناً می خواست من

هم طبیب شوم. تا آستانه دانشکده پزشکی هم رفتم، اما اعلام نتایج دانشکده ادبیات و رتبه بالایم در زبان و ادبیات کار خود را کرد. بعد از دانشکده ادبیات با بورس اول معدلی به فرنگستان رفتم. پدر هنوز زنده بود و هم از توبره می خوردم و هم از خورجین. هیچ گاه مره نیاز را نچشیدم. مسلماً چنین زمینه‌ای به من بسیار کمک کرده است. زندگینامه بورخس را که ترجمه می کردم فضا برایم آشنا و ملموس بود. تا یادم نرفته دینم را میرزا ادا کنم: میرزا پیرمرد عجیب و بد دهنی بود که ته حیاط خانه اتاقی دود زده داشت. موقعیتی میان خدمتکار و خویشاوند داشت. با ما بچه‌ها امر ونهی می کرد. اما انباری از قصه و حکایت و ضرب‌المثل بود و شبها ما بچه‌ها در اتاق جمع می شدیم. وقتی قصه آغاز می کرد دیگر آن اتاق محقر نبود: اصفهان شاه عباس بود، دربار هارون الرشید بود. آخر شبها به زور از آن اتاق بیرونمان می کشیدند و واری و ضد عفونی می شدیم تا شیش همراه نیاورده باشیم. تکیه کلامش این بود: با خلق این زمانه سلامی و والسلام - گویی که من غلام توام می فروشدت.

اولین کتاب کدام بود و چگونه انتخابش کردید، یا پیدا کردید؟

● - نخستین ترجمه من که به صورت کتاب درآمد نمایشنامه شیاطین بود. در دوره فوق لیسانس در دانشگاه لیدز با آثار جان وایتینگ، نمایشنامه نامه نویس و تئاتری انگلیسی، آشنا شدم و برای کار کلاس رساله‌ای نوشتم زیر عنوان «جان وایتینگ و مضمون خود تباہ سازی» مضمونی که در همه آثار معدود او مضمون غالب بود. شخصیت کشیش گراندید نه تنها برای جان وایتینگ و من بلکه برای بسیاری دیگر جذاب و جالب بوده است. آلدوس هاکسلی کتاب مفصلی دارد زیر عنوان شیاطین لودن. کریستف پندرکسکی اپرایی بر آن ساخته است. کن راسل ده پانزده سال پیش فیلم شیاطین را از روی نمایشنامه وایتینگ ساخت و گویا کارگردانی لهستانی فیلم دیگری به نام خواهر زان فرشتگان دارد. به هر حال این شخصیت و این کتاب هنوز برای من عزیز است. همیشه دلم خواسته است در اجرایی از آن نمایشنامه نقش «کناس» را بازی کنم. البته شعر بلند سنگ آفتاب اوکتاویو یاز را پیش از آن نمایشنامه ترجمه کرده بودم و در جنگ اصفهان چاپ شده بود. به صورت کتاب یکی دو سال بعد درآمد. و ویرانی‌های مدور مجموعه چند داستان و شعری از بورخس بود. این هر سه کتاب را «کتاب زمان» درآورد.

کارهای بعدی خودتان را می دانید. بورخس مرا به بوئنوس آیرس برده بود. گراهام گرین با کنسول افتخاری مرا از آنجا باز آورد و به افریقای جنوبی عامل انسانی برد. گرین و هم بورخس ارادت بسیار

به جوزف کنراد داشتند دلمشغولیهای ذهنی ام در مقابل انسانی شرقی و برخورد با غرب ترجمه از چشم غربی کنراد را پیش آورد. شخصیت رازولوف این خائن معصوم و نجیب، برای هر سه ما افسون کننده بوده است. نی پل هم در این علاقه سهیم است.

از اول کار ترجمه به عنوان یک کار فرهنگی با مسئولیت فرهنگی نگاه کردید؟

● - مسئولیت فرهنگی عبارت دهن پرکنی است، نه، این خبرها نبوده. شاید سه سال کار ادیتوری در موسسه فرانکلین و دیدن خطاهای دیگران مرا تا حدی وسواسی و کمال طلب کرده باشد. اما از اول برای دوستانم ترجمه می کردم، یعنی آنچه را می خواندم و می پسندیدم و می خواستم آنها هم بخوانند و بیسندند ترجمه می کردم. مثل روزهای دبیرستان که از یک کتاب چند نسخه می خریدم و به دوستانم هدیه می دادم. این شعارها مال سیاست زده هاست. ما کنار نشسته ها ساز خودمان می زنیم.

قریشی را. کتابی را هم از وی. اس. نی پل ترجمه کردم به نام هند، تمدن مجروح که در غوغای سالهای اول انقلاب گم شد. نارایان انگلیسی نویسنده، ساکن هند، هیچ گاه جنگی به دلم نزد. گویا اخیراً یکی دو کار او به فارسی ترجمه شده است. تجربه هند و پاکستان بیشتر در ذهنم تقابل فرهنگی شرق و غرب را زنده کرد. سالها با شخصیت سامی سالم رمان قرنطینه زندگی کرده بودم و می خواستم راه گریزی برای او و برای خودم پیدا کنم؛ نگاه سالمی به این مسئله؛ تصور درستی از مفهوم امپریالیسم. مثل اینکه داریم وارد معقولات می شویم. بگذریم.

هیچ وقت سفارشی کار کرده اید؟

● - قبلاً عرض کردم که نه، مواردی استثنایی بوده است، البته. دو کتاب بچه های چیتی چیتی بنگ بنگ و اسب عالی به سفارش فرانکلین بود. اما از میان کتابهای بچه ها انتخاب کرده بودم. نقد آثار ای. ام. فارستر و ژان پل سارتر هم بود که باز از میان مجموعه

## «ژوستین» از لارنس دارل

لحظه هایی هستند که نه وجود عاشق بلکه نویسنده را تسخیر می کنند، و مدام به زندگی ادامه می دهند. می توان در خاطره، دوباره و دوباره، به آنها برگشت، یا آنها را چون پشتوانه ای برای ساختن آن بخش از زندگی، که نوشتن باشد، به کار برد. می توان آنها را با کلمات به فصاحت کشید، اما نمی توان آنها را ضایع کرد. بدین سیاق هم، یکی دیگر از چنین لحظه ها را، آرمیده کنار زنی خفته در اتاقی ارزان نزدیک مسجد، در ذهنم زنده می کنم. در آن سبیده دم اوایل بهار، با آن همه شبنم، نقش بسته بر سکوتی، که تمامی شهری را پیش از آنکه مرغان آن را بیدار کنند، در بر می گیرد، صوت خوش مؤذن کور را از مسجد که مناجات می کرد - صوتی که در آسمان خنک از نخلهای اسکندریه چون مویی آویخته بود. «کمال خدا را می ستایم، خدای لایزال را» (این سه بار تکرار شد، هر بار آهسته تر، با تحریری زیرتر و شیرین تر) کمال خدای مطلوب حی یگانه برترین: کمال خدای احد واحد: کمال او که انبازی نمی گیرد چه نرینه چه مادینه: نه کسی مانند اوست، نه کسی نافرمان از فرمان او، نه جانشین دارد نه برابر و نه زاد و ولد. ستوده باد جلالش.»

نیایش بزرگ چون ماری به میان خود آگاهی خواب آلوده من راه می گشود، حلقه درخشانی از کلمات از پس حلقه دیگر - صدای مؤذن از تحریری به تحریر دیگر فرو می جست - تا تمامی صبح گویی از نیروی شگفت شفا دهنده آن سرشار شد، باران رحمتی که بر من ناشایسته نامنظر می بارید، و آن اتاق محقر را پر بار می کرد که ملیسا در آن خفته بود، به سبک مرغی نوروزی نفس می کشید، و در گهواره فر و شکوه اقیانوس زبانی تکان می خورد که هیچ گاه نمی فهمید.

گویا سالها در هند و پاکستان بوده اید؟

این دوران تأثیری در ترجمه کردن، انتخاب

ترجمه یا مسائل فرهنگی حول شما داشته؟

● - سالها نبود. من یک سال و هفت ماه و پانزده روز در هند بودم و یک سال و هفت ماه و پانزده روز در پاکستان. این از آن مقارنه هاست که هیچ معنای خاصی هم ندارد. جهان پر از این مقارنه هاست. وقتی عازم هند بودم هوشنگ گلشیری گفت از آنجا داستانهایی ارمغان بیاورم. اما چون زبانهای محلی نمی دانستم نویسندگان انگلیسی نویسنده هندی و پاکستانی بیرون هند و پاکستان را کشف کردم، کسانی مثل ودمهتا و دی. اس. نی پل، سلمان رشدی و حنیف

مطولی برگزیده شده بود. ای. ام. فارستر یکی از نویسندگان محبوب من بوده است. شخص او را در دوران دانشجویی در کمبریج دیده بودم. دیدنش آسان بود، همین طور دیدن ژان پل سارتر در کافه کوریول پاریس. کتاب ژان پل سارتر را قرار بود آقای نجفی ترجمه کنند برای آن سری و ایشان از من دعوت کردند که مشترکاً کار کنیم، که کردیم و بعدها کتاب زمان آن را چاپ کرد. کتاب عرفان مولوی را هم آقای دکتر احمد محمدی داشتند و از من خواستند فصلی از آن را برای درج در پایان نامه دکتری شان ترجمه کنم و هنگامی که آن را دیدند گفتند همایش را ترجمه کند و بعداً قرار شد مشترکاً کار کنیم. کتاب اخیر بسیار کتاب موفق بود و



چندین چاپ رفت.

اساساً ملاک‌های انتخابتان برای ترجمه

چیست؟

ملاک اصلی پسند خودم است. وقتی اثری حالی به حالیم کرد، آن را می‌خوانم و دوباره می‌خوانم و اگر زورم رسید ترجمه‌اش می‌کنم یا به دوستان توصیه می‌کنم بخوانند و ترجمه‌اش کنند.

ندیده‌ام که یک متن قدیمی ترجمه کنید،

آیا به علت عدم علاقه بوده، یا عدم آشنایی

به زبان؟ یا ...

زمانی تعدادی از غزل‌های شکسپیر، شاید بهتر باشد بگویم sonnet را ترجمه کردم که چندتابی از آن در نشریه‌ای درآمد و می‌خواستم همه آن sonnet ها را ترجمه کنم. حالا هم یکی از آرزوهایم اینست که روزی فراغتی دست دهد و کل آثار شکسپیر را با لحن و بیان درخور و یکدست به فارسی ترجمه کنم. سال پیش ناشری ترجمه‌مجددی از ایللیاد و اودیسه را به من پیشنهاد کرد که نپذیرفتم، دلیلش شاید پرهیز از افتادن در چاه ویل آکادمیسم باشد با وجود اینکه سالها در دانشگاه‌های مختلف تدریس کرده‌ام فکر می‌کنم دانشگاه مرکز کشتن استعدادهاست شاید ایوان ایللیچ عظم را بیچانده باشد.

کدام یک از کارهای ترجمه‌تان را دوست

دارید؟

● - تا وقتی مشغول کاری هستم آن را دوست دارم اما وقتی چاپ شد دیگر متعلق به من نیست. من هم یک خواننده‌ام. در مقام خواننده رمان از چشم غربی را بیشتر دوست دارم.

آیا هیچ وقت به کارهای قبلی‌تان نگاه

کردید و شده است فکر کنید که باید

ویرایش شوند یا حتی ترجمه دوباره؟

● - در تجدید چاپ‌ها ناگزیر به این آثار نگاه می‌کنم، به مواردی بر می‌خورم که امروزه نمی‌پسندم اما کمتر آنها را دستکاری می‌کنم چون معتقدم که این خطاها بخشی از گذشته من است. بورخس در یکی از داستانها می‌گوید که چون گذشته تغییرناپذیر است خداوند خاطره آن را در ذهن انسانها تغییر می‌دهد.

به نظر می‌آید که همیشه علاقمند گروهی

خاص از کارها برای ترجمه هستید ندیده‌ام

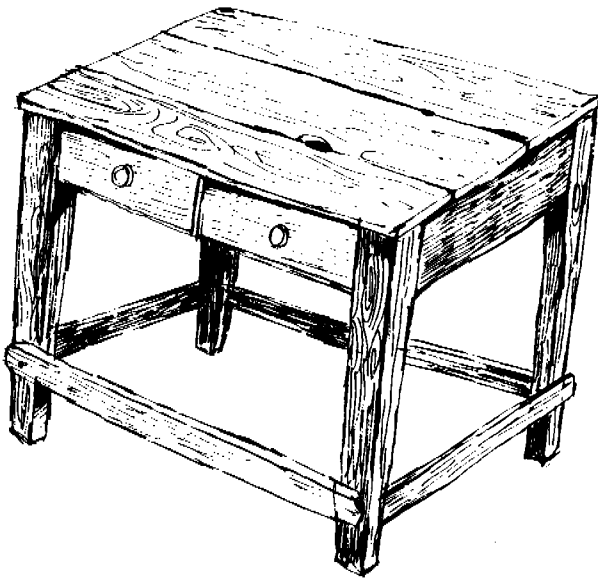
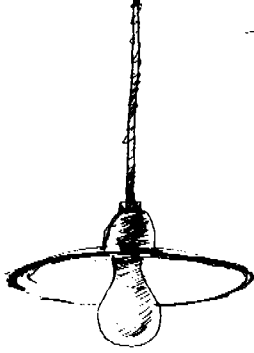
که بک Best seller موفق، یا یک نوول

ادبیات معاصر آمریکا را ترجمه کنید،

همیشه گرایش به سوی نوعی خاص از

ادبیات داشته‌اید مثل بورخس، پاز

کوندرا... این دلیل خاصی دارد؟



● - ببینید، ما هر يك در دنیای بسته خودمان زندگی می‌کنیم، اینهم دنیای بسته من است که از يك طرف محدود است به بوننوس آیرس و مکزیکوسیتی و از طرف دیگر به اسکندریه و در شمال به ولگا و در شرق به دهلی و اصفهان در مرکز این جهان قرار دارد که هم بوننوس آیرس است و هم اسکندریه و هم دهلی و قندهار. دو سه بار پیش آمده است که به امریکا بروم اما هر بار پس نشسته‌ام. از طرف دیگر آثاری که نام بردید متولیان خاص خود را دارد. دیگر چه چیزی از فاکتر یا هینگوی را ترجمه کنم؟ همیشه سرزمینهای نامکشوف تازه‌ای هست.

آیا در جهان سوم که مصرف‌کننده فرهنگ

غرب است برای ترجمه اهمیت در حد

بامعادل نگارش قائل نیستید؟

● - در این که ما نیاز به ترجمه داریم شکی نیست، نیازی که کم و بیش همه دارند. در غرب دارند به سرعت زاپنی یاد می‌گیرند. ترجمه خوب هم می‌تواند به اندازه نگارش مؤثر باشد. می‌گویند اگر ترجمه عربی این رشید از بوطیقا نبود چه بسا این کتاب مفقود می‌شد. به هر حال اگر قرار است داد و ستد باشد ترجمه اهمیت دارد.

چه وقت می‌گوییم ترجمه «درآمده»، این

یعنی چه؟

● - شدن که می‌شود، اما این هم مثل سایر امور نسبی است. ترجمه میرزا حبیب اصفهانی از کتاب حاجی بابا یادتان هست؟ این بحث مطرح شد که اصل کدام است و ترجمه کدام؟ مثلاً ترجمه تورتیلا فلات استاین بک از آن ترجمه‌ها بود که هر جا می‌شد ترجمه را زمین گذاشت و اصل را برداشت. این نشان از آگاهی مترجمان آن کتاب از سبک و سیاق استاین بک داشت. اما به هر حال برخی تفاوت‌های فرهنگی و زبانی باقی می‌ماند.  
ترجمه آیا می‌تواند روندی خلاق داشته باشد؟ مثلاً ترجمه شعر، یا نثرهای شاعرانه؟

● - شاعره‌ای امریکایی گفته است بهترین ترجمه‌های شعر مثل قالی ایرانی است که از پشت دیده شود. شعر اگر شعر باشد ترجمه ناپذیر است یا حداقل محتاج خلق دوباره در زبان مقصد. بورخس جایی گفته است که احتمالاً روح عمر خیام برای مدتی در جسم

● - وقتی که چارچوب ذهنی مترجم با صاحب اثر برهم منطبق باشد و شرائطی که گفتم رعایت شده باشد. ترجمه ادبیات سخت تر است یا غیر ادبیات؟ اساساً سخت ترین مطلب برای ترجمه کدام است؟

● - من فکر می‌کنم ترجمهٔ رمان دشوارتر باشد. از شعر حرفی نمی‌زنم چون ترجمهٔ شعر در عداد ناممکن‌هاست. در مورد مواد غیر داستانی حدود و مرزها شناخته شده است، اما رمان ممکن است به هر حوزه‌ای سر بکشد و مترجم را ناگزیر کند توده‌ای اطلاعات زائد انبار کند.

آیا در ترجمه باید کاملاً به متن وفادار ماند، یا به پیام؟ آیا زیبایی کلام فاکتور است یا رساندن و درآوردن پیام و معنا؟

### «بالتازار» از لارنس دارل

پرسو کردن جایی می‌نویسد: «زندگی هر یک از ما بر رمانهای برگزیده مبتنی است. دید ما را از واقعیت - نه شخصیت‌هایی که دوست داریم به خود نسبت دهیم - بلکه وضعیت ما در مکان و زمان مشروط کرده است. بنابر این هر تأویلی از واقعیت بر وضعیتی یگانه مبتنی است. دو گام به سوی شرق یا غرب تمامی تصویر را تغییر می‌دهد.» چیزی ازین دست...

و دربارهٔ شخصیت‌های انسانی، خواه واقعی و خواه مصنوع، باید گفت که چنین جانورانی وجود ندارند. هر روح، در واقع لانهٔ مورچه‌ای از استعدادها متخالف است. شخصیت به مفهوم چیزی با اعراض ثابت توهمی بیش نیست - اما اگر قرار باشد عاشق باشیم این توهم ضروری است!

اما آنچه ثابت می‌ماند... بوسهٔ شرم آلودهٔ ملیسا، برای مثال، پیش‌بینی پذیر است (ناشیانه چون نوع اولیه‌ای از چاپ)، یا اخم‌های ژوستین که بر آن چشمان سیاه ملتهب - کاسه‌های چشم ابوالهول در نیمروز - سایه می‌انداخت. پرسو کردن می‌گوید: «در نهایت معلوم می‌شود که هر چیزی در مورد هر کسی صدق می‌کند. قدیس و قلتبوس با هم انبازند.» حق با اوست.

از هر تلاشی برای واقع بین بودن فروگذار نمی‌کنم....

ادوارد فیتزجرالد حلول کرد و گرنه او نمی‌توانست رباعیات را در زبان انگلیسی بازسازی کند. هنگام ترجمهٔ سنگ آفتاب چنان از او کتاویویاز پر شده بودم که در بعضی جاها دخل و تصرف می‌کردم؛ دخل و تصرف‌هایی که سالها بعد دانستم بجا بوده است. دیگر هیچ‌گاه شعری با من چنان نکرد. آن اتفاق سعد یگانه بود.

یک جمله را چند جور می‌شود ترجمه کرد، از کجا در می‌یابید که درست‌ترین ترجمه کدام است؟

● - چون مدتها با متن اصلی زندگی کرده‌ام، چون نویسنده را شناختم، می‌بینم که اگر او فارسی زبان بود این جمله را چگونه می‌نوشت. وانگهی من همیشه ترجمه‌هایم را پیش از انتشار برای چند نفر از دوستان می‌خوانم و هرگاه برای آنان ابهام یابد فهمی پیش آمد می‌فهمم که جمله عیب داشته است و آن را تغییر می‌دهم. همیشه انتقادهای بجای آنها را مرعی داشته‌ام و همیشه نسبت به

● - ببینید، بستگی دارد. يك وقت نوشته يك مقاله علمی است و مخاطب دانشجو. اینجا دیگر پیام و معنا اصل است. البته در چنین مواردی هم نثر باید زلال مثل شیشه باشد و سالم تا بتواند پیام را از خود رد کند و حجاب نشود. يك وقت پیام چنان پیچیده در قالب است که نمی‌توان آن دورا از هم مجزا کرد. اینجا است که باید منظور عرض نویسنده به تمامی فهمیده شود و سبک او بازسازی گردد. این به تشخیص مترجم بستگی دارد. چند سال پیش کتابی دیدم که برای دانشجویان فیزیک ترجمه شده بود و مترجم مثلاً به فارسی سره نویسی مبتلا بود حالا فکر آن خوانندهٔ بیچاره را بکنید که می‌بایست به لطائف‌الحیل پیام را از خلال اعوجاج‌های نثری مترجم دریابد.

اصلاً می‌شود به یک متن وفادار ماند؟ آیا اصلاً می‌شود یک ترجمه شبیه به اصل اثر باشد؟

آنان ادای دین کرده‌ام.  
کدام زبانها به شخصیت زبان فارسی  
می‌خورند؟ اساساً زبان فارسی زبان خوبی  
برای ترجمه هست؟

● - من زبانهای زیادی نمی‌دانم که بتوانم پاسخ قاطعی بدهم. اما هنگام ترجمه به زبان انگلیسی متوجه شده‌ام که برای برخی اصطلاحات زبان فارسی در زبان فرانسه زودتر معادل پیدا می‌شود. و اما زبان فارسی به نظر من که مالک و صاحب آن هستم زیباترین و غنی‌ترین زبانهاست و هر اثری متعلق به هر فرهنگی را می‌توان به آن ترجمه کرد. آنان که جز این می‌گویند فارسی را نشناخته‌اند. کسی نوشته بود که زبان فارسی به درد فلسفه نمی‌خورد، دوستان پاسخش را دادند. شاید در زمینه‌هایی با آن کار نشده باشد، اما نباید کمبودهای خودمان را به گردن زبان بگذاریم.

آیا هر کس می‌تواند مترجم شود یا به یک ویژگی خاص نیاز هست؟

● - جایی گفتم که مترجم باید فروتن باشد؛ فضیلت مدعی معمولاً مترجمان خوبی نیستند. آنان که رشته کلام را می‌گسلند تا یادآور شوند که نویسنده اشتباه کرده است یا خود را قیم نویسنده اصلی می‌دانند و دردهانش حرف می‌گذارند. اگر کسی این خواری را پذیرفت که فقط یک کارگذار است، یک واسطه، و خلاقیتی اگر هست از آن نویسنده اصلی است ذهناً آمادگی ترجمه کردن پیدا می‌کند، البته سواد و سلیقه هم لازم است و تازه وقتی همه این‌ها بود نوعی «لم» یا تردستی می‌خواهد و مقدار متناهی شکیبایی.

آیا متنی هست که قابل ترجمه نباشد؟

● - گفتم که مثلاً شعر خوب را نمی‌شود ترجمه کرد؛ متون شعرگونه، بازبهای کلامی هم ازین دستند. نیکولسن همهٔ مثنوی را به شایستگی ترجمه کرده چون مثنوی بیشتر حکایت و پند و اندرز و موعظه است شعر ناب نیست، اما همین شخص در ترجمه برگزیده‌ای از غزلهای شمس چندان موفق نبوده است و دیوان کبیر را ترجمه نکرده است. مثلاً چگونه می‌شود «بمگذار» را در این مصرع «روشنی خانه توئی خانه بمگذار و مرو» ترجمه کرد.

شما دورهٔ کاملی از آثار بورخس را ترجمه کرده‌اید، آیا در ترجمه از بورخس یا ادبیات مثلاً سمبولیسم با دشواریهای خاصی روبرو بوده‌اید؟

● - دشواری آنچنانی نه، گیرم یک مقدار کار تحقیقی لازم بوده و شناخت شگردهای بورخس. مثلاً بورخس پیش از آنکه مرگی اتفاق افتد یکی دو جمله بسیار زیبا و شاعرانه می‌آورد. این جمله‌ها

کلیدی‌اند پس باید مترجم هم دقت بیشتری کند.  
برای عبارات بورخس چگونه و با چه  
ترفندهایی معادل‌های فارسی پیدا  
کرده‌اید؟

● - من بورخس را از روی متن انگلیسی نورمان توماس دی جیوانی ترجمه کرده‌ام، این شخص سالها در بوئنوس آیرس در جوار بورخس نشست و زیر نظر او آثارش را ترجمه کرد. گاهی ترجمه‌های جیوانی صد درصد با متن اسپانیایی نمی‌خواند، یعنی به صورتی در انگلیسی بازسازی شده است و بورخس بر آنها مهر تصدیق زده است. خوب، در فارسی هم از همان شیوه‌ها استفاده شد. مثلاً نثر انگلیسی این آثار بیشتر کلمات لاتینی دارد تا کلمات انگلیسی اصیل، من این نسبت را با لغات عربی و فارسی حفظ کردم.

یک ترجمه از باز دارید که به نظر غیر قابل فهم است، آیا نمی‌شد آن را به شکلی ساده‌تر نوشت و این باعث از دست رفتن چه ویژگی می‌شد؟

● - نمی‌دانم، شاید مقصودتان کودکان آب و گل باشد. این کتاب بد چاپ شد و بد عرضه شد. البته ترجمه‌اش هم نقائصی دارد. آیا تأثیرات متون ترجمه و معادل‌یابی‌ها در ترجمه باعث آلودگی زبان محاوره‌ای یا نوشتاری فارسی نمی‌شود؟ راه‌گریزی دارد؟

● - مسلماً کتاب غلط نویسیم بیشترش در باب این موارد است. زبان وسائل ارتباط جمعی پر از این غلط‌هاست، اما بعضی از آنها را دیگر نمی‌شود اصلاح کرد، کلمهٔ «بی تفاوت» از آن غلط‌های ترجمه‌ای بود که چسبید و به رغم مجاهدتهای مرحوم خانلری همچنین ماند. مترجمان نسل پیش هم از این شیرینکارها کرده‌اند. فکر می‌کنم ترکیب‌های «قابل فهم»، «قابل درک» و «قابل شرب» از آنها باشد. مثل اینکه پیش از روزگار ترجمه این ترکیب‌ها را نداشته‌ایم. تعدادی از اینها بعدها در مدار غلط‌های رایج قرار می‌گیرند و به نحوی به غنای زبان کمک می‌کنند. باید گذاشت جاذبه و دافعهٔ خود زبان امر بالایش را انجام دهد.

یک مترجم به تدریج ممکن است نسبت به یک متن یا سبک تخصص پیدا کند. آیا تخصص در ترجمه مفید است؟

● - مسلماً، چون دامنهٔ ترجمه به وسعت دامنهٔ فرهنگ است. مسلماً تخصص مفید است. حتماً من نمی‌توانم متن تخصصی مربوط به موسیقی را ترجمه کنم و حتماً دکتر پرویز منصوری در ترجمه شعر و رمان با دشواری روبرو خواهد بود.